



doi 10.22059/JWICA.2022.342995.1790

The Study of “Desire” and “Becoming Woman” in *Yerma* Through Deleuze and Guattari’s Views

Zahra Taheri

Assistant Professor of English Literature, Faculty of Foreign Languages and Literature, University of Kashan. Email: ztaheri@kashanu.ac.ir

Article Info

Paper Research:
Research Article

Received:
13 May 2022

Accepted:
27 June 2022

Keywords:
Becoming Woman, Desire,
Yerma, Reterritorialization

Abstract

This article focuses on the notion of “desire” in *Yerma* (1934), by Federico Garcia Lorca, the famous Spanish writer and dramatist. *Yerma* is one of the dramas in Lorca’s ‘rural trilogy’. Adopting the perspective of left thinkers and using Gilles Deleuze and Felix Guattari’s views on psychoanalysis, the writer discusses how the notion of “desire” through a Deleuzian air is not associated with loss but power and can, thus, end up in change and “becoming.” This study has deployed a descriptive-analytic method to the text, and it has focused on the notions of ‘paranoid desire,’ ‘schizoid desire’ and ‘becoming woman.’ It is argued that *Yerma*, as a prototype of minority figures, is subjected to those strategies of ‘otherization’ which she cannot help tolerating due to an internalization of the family and social discourses of norms and stereotypes, which is still true to the lives of many women even these days. *Yerma* finds no way out of such stagnant life scripts but through a sudden outrageous rebellion against the system (and its representative—Juan). Such rebellion questions the dominant paranoid control of every hierarchical system in society. These challenges pursue a type of “deterritorialization” of such systems and their meta-narratives by opening new horizons which introduce new kind of relationships and orders which are far different from the mainstream culture and, thus, challenging, unsettling, and dangerous. They are new voices that can be heard.

How To Cite: Taheri, Zahra (2022). The Study of “Desire” and “Becoming Woman” in *Yerma* Through Deleuze and Guattari’s Views. *Women in Culture & Art*, 14(4), 545-564.

Publisher: University Of Tehran Press.





فصلنامه زن در فرهنگ و هنر

سال ۱۴، شماره ۴
زمستان ۱۴۰۱، ۵۴۵-۵۶۴



بررسی مقوله «میل» و بازقلمروسازی «زنانگی» در *یرما* با تکیه بر آرای دلوز و گاتاری

زهرا طاهری

استادیار زبان و ادبیات انگلیسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه کاشان، کاشان، ایران. رایانامه: ztaheri@kashanu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی</p> <p>تاریخ دریافت: ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۱</p> <p>تاریخ پذیرش: ۶ تیر ۱۴۰۱</p> <p>واژه‌های کلیدی: قلمروزدایی، میل شیزوئییدی، گفتمان ادیبی، زن‌شدگی، یرما، لورکا.</p>	<p>مقاله حاضر به بررسی مفهوم «میل» و تأثیر آن بر بازتعریف ساختارهای فرهنگ جنسیتی حاکم می‌پردازد. نویسنده با استفاده از رویکرد مطالعات فرهنگی و با بهره‌گیری از نظریات منتقدانی نظیر دلوز و گاتاری در پی پاسخ به این پرسش بنیادی است که چگونه مفهوم «میل» زنانه مولد است و می‌تواند با رقم‌زدن نوعی «شدگی» گفتمان دوانگاره‌محور جنسیتی را به‌چالش بکشد. بدین‌منظور <i>نمایشنامه یرما</i>، یکی از سه‌گانه لورکا، بررسی می‌شود. این پژوهش که با رویکرد کیفی و با استفاده از روش تحلیل محتوا انجام شده است، به چگونگی تأثیر مفهوم «زن‌شدگی» در شکل‌گیری فرهنگی متفاوت با گفتمان جنسیتی و سلسله‌مراتبی حاکم می‌پردازد. چنین استدلال می‌شود که لورکا با تمرکز بر «میل زنانه» و درهم‌شکستن مدل تک‌صدا، «پیش‌رونده» و «پارانوییدی» روایت رئالیسمی ادیب‌محور، به نوعی «قلمروزدایی» دست می‌زند که سوژگی را منوط به تسلیم در برابر قدرت مردانه نمی‌داند. لورکا با تمرکز بر «میل شیزوئییدی»، نه تنها در راستای چالش دوانگاره‌های حاکم گام برمی‌دارد، بلکه با بازقلمروسازی «هویت زنانه» می‌کوشد هنجارهای درونی‌شده را به‌منزله نوعی «برساخت» معرفی کند که اصل واقعیت زنانگی را پنهان کرده‌اند. از این‌رو می‌توان گفت از منظر لورکا ظهور فرهنگی پویا ماحصل تقابلی آگاهانه با گفتمان حاکم و هنجارهای زنانگی از پیش تعیین‌شده است که ناگزیر از رستخیز میل شیزوئییدی، «زن‌شدگی» و مقابله با گفتمان پارانویید ادیب‌محور است.</p>

استناد به این مقاله: طاهری، زهرا (۱۴۰۱). بررسی مقوله «میل» و بازقلمروسازی «زنانگی» در *یرما* با تکیه بر آرای دلوز و گاتاری. *زن در فرهنگ و هنر*، ۱۴(۴)، ۵۴۵-۵۶۴.



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

مقدمه

با آغاز مدرنیسم و اوج‌گیری جنبش‌های اجتماعی علیه ساختار لیبرالیستی حاکم بر جامعه غربی، ادبیات رئالیستی به‌منزله نماینده این تفکر سلسله‌مراتبی نیز به چالش کشیده شد. در واقع، این هجمه علیه ادبیات رئالیستی به‌علت اعتقاد این نوع ادبیات به فردیت، اصالت هویت و عقلانیت سوژه مدرن و در نتیجه بازنمایی تفکر دکارتی^۱ صورت گرفت؛ تفکری که به‌منزله بنیاد نظری گفتمان انسان‌گرای لیبرال می‌کوشید تا با تأکید بر اصالت‌گرایی و ساختارهای سلسله‌مراتبی مبتنی بر آن، هرگونه تغییری را مدیریت و حذف کند. از جمله متفکرانی که به نظر می‌رسید بتواند این گفتمان را به‌چالش بکشد فروید بود. فروید که با تأکید بر چندگانگی ماهیت ذهنی بشر و سلطه «ناخودآگاه» بر ذهن انسان، خودآگاهی سوژه دکارتی را زیر سؤال برده بود و بارقه امید در فروپاشی عقلانیت دکارتی نوید می‌داد، خود با تمرکز بر مقوله عقده ادیپ و تعریفی مردمحور از رشد اجتماعی و روانی انسان، به‌نحوی به تأیید گفتمان انسان‌گرای لیبرال و ساختار سلسله‌مراتبی و جنسیت‌محور بورژوازی پرداخت؛ چرا که «در نظام کاپیتالیستی، تولید سرمایه در مکان عمومی کارخانه نیازمند سوژه‌های ادیپی است که در محفل خصوصی مثلث خانوادگی (پدر-فرزند-مادر) پرورش یافته‌اند» (Thornton, 2019: 355). بدین ترتیب علی‌رغم انتظار موجود، نظریات فروید و پیروانش نه‌تنها دوانگاره‌های جنسیتی را بیش از پیش برجسته کردند و چارچوبی ثابت در تعریف مقوله زن و زنانگی به‌دست دادند، بلکه ابعاد مقوله زنانگی را گسترده‌تر کردند؛ به‌طوری‌که هر آنچه در تقابل با الگوهای جهان‌شمول گفتمان حاکم یا ماورای ساختار کلیشه‌ای موجود بود، با زنانگی تداعی می‌شد (Deleuze & Guattari, 1984: 181).

این امر ادبیات زنانه^۲ را وارد مرحله‌ای جدید کرد. از آنجا که اساطیر، داستان‌های عامیانه، متون تاریخی و به‌طورکلی «نظام فلسفی زنان را [به‌ویژه] از عصر روشنگری زنان را سرکوب کرده است» (Stark, 2017: 1)، نویسندگان ادبی بر آن شدند تا از خود ادبیات علیه آثار ادبی زن‌ستیز استفاده کنند و چنین شد که موجی از آثار ادبی زنانه‌محور پا از اواخر قرن هیجدهم در غرب پا به عرصه فرهنگ گذاشتند. یکی از کشورهایی که این آثار در آن ظهور کردند، کشور اسپانیا بود. رابرت جانسون شروع این واقعه را به آغاز قرن بیستم و ورود زنان به عرصه کار مرتبط می‌داند و معتقد است بعد از جنگ جهانی دوم، ظهور «زن مدرن» شاغل و مستقل، فضای عمومی جامعه اسپانیا را تحت تأثیر قرار می‌دهد (۲۰۰۸: ۲۵۲). در این میان، برخی نویسندگان به انعکاس و حمایت از این جریان نوظهور زنانه در بافت سنتی اسپانیا پرداختند.

1. Descartes
2. feminist writing

لورکا به گفته جانسون، یکی از این نویسندگان بود.^۱ فدریکو کارسیا لورکا یکی از برجسته‌ترین نویسندگان اسپانیا در آغاز قرن بیستم است که به‌منزله مشهورترین نویسنده اسپانیا بعد از سروانتس شناخته می‌شود. لورکا بیشترین شهرتش را مدیون اشعار و نمایشنامه‌های خویش است. *ترانه‌های کولی* از محبوب‌ترین آثار وی به‌شمار می‌رود، اما از دیگر آثار که برای لورکا شهرتی جهانی به ارمغان آورد، سه‌گانه روستایی لورکا (۱۳۸۰) - *عروس خون، ایرما و خانه برنارد* - *آلبا* - است که از بهترین آثار لورکا با محتوای زنانه است. زنانگی این آثار تنها به استفاده لورکا از قهرمان زن محدود نمی‌شود و لورکا با تمرکز بر مقوله ازدواج زنان، طبقه اجتماعی و نقش پول در زندگی زناشویی (Janson, 2008: 265) می‌کوشد با چالش تفکرات مردسالارانه (ادیپ‌محور فرویدی)، گفتمان سلسله‌مراتبی حاکم را زیر سؤال برد و در نتیجه با «قلمروزدایی» سنن پیشین و گفتمان مطلق‌گرا و مردانه فرویدی (ادیپ‌محور)، تصویر متفاوتی از زنانگی به‌دست دهد. در این میان، نمایشنامه *یرما* از ماهیتی ویژه برخوردار است؛ چرا که از یک سو «شخصیت قهرمان زن نمایش مانند دیگر زنان با کلیشه‌های رایج بیولوژیکی تداعی نمی‌شود» (Janson, 2008: 269) و از دیگر سو، خواننده با زنی مدرن روبه‌رو می‌شود که با انعکاس دغدغه‌های فمینیستی معاصر نظیر حقوق فردی و استقلال هویتی می‌کوشد با مقابله با ساختار مردانه حاکم، آن را «بازقلمروسازی» کند و بسط دهد. از این‌رو، این تحقیق با تمرکز بر گفتمان فرهنگی و مفهوم «زن‌شدگی» در پی پاسخ به این پرسش‌ها است: لورکا چگونه به بازنمایی «میل شیزوئیدی» می‌پردازد؟ چگونه میل شیزوئیدی در *یرما* به «قلمروزدایی» و «بازقلمروسازی» مفهوم زنانگی و در نتیجه فروپاشی یا بسط دوانگاره‌های جنسیتی حاکم دست زده است؟

پیشینه پژوهش

سی بی موریس در مقاله «*یرما* نوشته لورکا: زنی بدون پشتوانه» (۱۹۷۲) به وسواس فکری *یرما* درباره فرزندآوری و سرانجام ناشی از سلطه این وسواس بر روح و روان *یرما* می‌پردازد و بیشتر به جنبه‌های روان‌شناختی اثر توجه می‌کند. فیونا پارکر و ترنس مک‌مولن در مقاله «*یرما* اثر لورکا و دنیای کسب‌وکار» (۱۹۹۰) به بررسی مقوله اقتصاد و روابط بین‌جنسیتی در *یرما* می‌پردازد و ازدواج را امری متأثر از مقوله اقتصاد معرفی می‌کند. رابرت لیما (۱۹۹۰) در مقاله خویش به تبلور عناصر و آیین‌های غیرمسیحی در *یرما* می‌پردازد و شباهتی جذاب بین *یرما* و دیونیسوس ترسیم می‌کند. در مورد لورکا و آثارش در ایران پژوهش‌های زیادی در دست نیست و میزان پژوهش‌های موجود

۱. اگرچه لورکا به گفته جانسون، علناً به‌عنوان یک نویسنده فمینیست شهرت ندارد، نمایشنامه‌های او از نوعی «آگاهی عمیق نسبت به وضعیت زنان در اسپانیا، به‌ویژه در رابطه با طبقه اجتماعی، تحصیلات، شغل و مقوله ازدواج حکایت می‌کند که با عقاید ضدفمینیستی آن زمان به‌شدت در تعارض است» (۲۰۰۸: ۳۴)؛ به‌طوری‌که گفته می‌شود درون‌مایه آثار لورکا نقاط مشترک بسیاری با نظرات فمینیستی کامرون دبورخس (فعال فمینیستی اسپانیایی) دارد (۲۰۰۸: ۳۶).

درباره *یرما* در مقایسه با دو اثر دیگر به مراتب کمتر است. نکته قابل توجه آن است غالب این آثار به خوانشی فمینیستی درباره آثار لورکا دست زده‌اند یا به بررسی ماهیت دراماتیک، نحوه اجرا و همخوانی درون‌مایه‌های نمایش با میزانس و طراحی صحنه پرداخته‌اند. از جمله این آثار می‌توان به *زن، عشق و سنت در آثار فدریکو گارسیا لورکا* (۱۳۹۳) و خوانش فمینیستی میرحسینی و مبینی از این نمایشنامه اشاره کرد. کلانکی و بزرگمهر نیز در تحلیل سه نمایشنامه *یرما، افرآ و خانه عروسک براساس نظریه فمینیسم (با تأکید بر سه اجرا از این آثار)* (۱۳۹۶) دوباره به بررسی شخصیت‌های زن لورکا و چگونگی برخورداری آن‌ها از حقوق انسانی پرداختند و شیوه‌های اجرای منحصر به فرد این اثر از سوی زنان را بررسی کردند. در مقاله «بررسی تطبیقی آرای جامعه‌شناختی امیل دورکیم در دو نمایشنامه *یرما و خانه برنارد آلبا*» (۱۳۹۴)، ناهید احمدیان به خوانشی جامعه‌شناسانه از فضای اسپانیای دهه ۱۹۳۰ میلادی می‌پردازد. درباره نظریات دلوز و گاتاری نیز به نسبت مقالات زیادی در ایران در حوزه زنانه در دسترس نیست؛ برای مثال، صدرالحافظی و ریخته‌گران در مقاله «دلوز: میل و بازگشت قانون در متافیزیک شدن» (۱۳۹۷) به بررسی مقوله میل دلوزی، تفاوت این مقوله در دلوز و گاتاری و فریود و نقش آن در پدیده «شدن» پرداختند. احسانی‌فر و رنجبر در «مؤلفه‌های زن‌شدن در داستان *کنیزو*» (۱۳۹۵) مقوله زن‌شدگی را در داستان *منیرو* روانی‌پور بررسی کردند. در این اثر، مفهوم «زن‌شدگی» از منظر دلوزی مطالعه شد و از آن به ایستادگی در برابر گفتمان مردسالاری و احقاق حقوق زنانه تعبیر شد؛ بنابراین آنچه در این تحقیق بدان پرداخته می‌شود و در بررسی اثر لورکا مغفول مانده خوانش «میل زنانه» در راستای «بازقلمروسازی» روابط بین‌جنسیتی است تا تکرار کلیشه‌های حاکم. بدین معنا که نویسنده می‌کوشد اندیشه لورکا را در تقلیل انگاره‌های دوگانه جنسیتی از آن جایگاه استعلایی به «برساختی فرهنگی» و در نتیجه تغییرپذیر به‌تصویر کند.

روش پژوهشی

این پژوهش با رویکرد کیفی و با استفاده از روش تحلیل محتوا انجام شده است. تحقیق پیش‌رو سعی دارد با تحلیل محتوای نمایشنامه لورکا با تکیه بر نظریات ژیل دلوز و فیلکس گاتاری به بررسی مفهوم «زنانگی» و انواع «میل» بپردازد، اما نکته قابل توجه آن است که نظریات دلوز و گاتاری که از آن‌ها به «روان‌کاوی مادی‌گرا» یا «تحلیل شیروئیدی» نیز تعبیر می‌شود، به روان‌شناسی صرف اثر نمی‌پردازند و همواره از مفاهیم روان‌شناسی در راستای تبیین مقوله‌های مارکسیستی/جامعه‌شناختی استفاده کرده‌اند؛ امری که طبق آنچه پیش‌تر گفته شد، با درون‌مایه‌های اصلی و رسالت اثر لورکا هماهنگی دارد. مبنای این تحقیق بر خوانشی تمثیلی از روابط بین‌جنسیتی استوار است؛ خوانشی که هم‌زمان سیاسی (زنانه) و روان‌شناختی است. پیش‌فرض این خوانش بر تعریف فوکویی از مقوله «خانواده» و تعریف لاکانی از مفهوم «سوژکتیویته» استوار است؛ به طوری که خانواده به منزله کوچک‌ترین نماد اجتماعی و گفتمان

ادیبی به‌منزله نخستین کلان‌روایت تعیین‌کننده هویت فردی، جنسی و هنجارهای رفتاری شناخته می‌شوند. سپس نویسنده به بررسی نقش «میل»، انواع آن و نقش آن در شکل‌گیری «زن‌شدگی» می‌پردازد؛ مقوله‌ای که از منظر دلوز و گاتاری، تنها ابزار مقابله با نیروی قانون (و سرکوب در معنای گسترده آن) و تغییر ساختار خانواده (و جامعه در معنای وسیع‌تر آن) است. از این‌رو، نویسنده با تحلیل گفتمان بین‌جنسیتی در *یرما* می‌کوشد نشان دهد چگونه گفتمان قدرت، از یک سو، ثبات خود را مرهون سرکوب «میل» گروه‌های «اقلیت» است و از دیگر سو، چگونه این سرکوب با فعال کردن میل شیروئیدی در این «دیگری» خود، به عدم ثبات ساختاری گفتمان قدرت و تهدید کلان‌روایت‌های فرهنگی، به‌ویژه ساختار سلسه‌مراتبی جنسیتی تحمیلی بر جوامع منجر می‌شود.

چارچوب نظری

۱. ادیب به‌مثابه فرایندی روان‌شناختی یا گفتمانی اجتماعی

وقتی فروید برای نخستین بار به تبیین شکل‌گیری عقده ادیب به‌منزله امری گریزناپذیر در رشد روانی افراد اشاره می‌کند، کمتر کسی به کارکرد این روند به‌منزله ابزار گفتمان قدرت توجه نشان می‌دهد. از جمله نخستین افرادی که به جرگه منتقدان روان‌شناسی فروید پیوست و گفتمانی ضد-ادیبی را رقم زد، میشل فوکو دوست نزدیک دلوز بود. اگرچه رابرت کسل، دلوز و گاتاری جریان ضدروان‌شناسی فرویدی را آغاز کرده بودند، نقش فوکو در تبیین این مقوله به‌منزله ابزار گفتمان قدرت لیبرالیسمی توانست نقشی مهم در تکمیل و تشریح نظریات دلوز و گاتاری ایفا کند. فوکو معتقد است که «عقده ادیب» بیش از هر چیز یک مقوله گفتمانی است و ویژگی‌های ساختارهای کنترلی و انضباطی را داراست (باسور، ۲۰۰۹: ۳۴۱). در مقاله «حقیقت و اشکال حقوقی» (۱۹۹۴: ۱۶) فوکو با اشاره به این موضوع تصریح می‌کند که فرایند ادیب به حقیقت ماهوی انسان اشاره ندارد، بلکه نوعی ابزار محدودیت است که روان‌شناسان، در پی فروید، در جهت محدود کردن میل به‌کار بستند و آن را به ساختار خانوادگی تعریف‌شده از سوی اجتماع در زمانی خاص تزریق کردند... فرایند ادیب، ابزار گفتمان قدرت است؛ شیوه‌ای خاص از سوی گفتمان روان‌شناسی و پزشکی که بر میل و ناخودآگاه تحمیل شده است.

فوکو پیش‌تر نیز به‌طور غیرمستقیم به این موضوع در آثاری نظیر *انضباط و تنبیه* (۱۹۷۵) و *اراده به دانستن* (۱۹۷۶) اشاره کرده است و با بررسی انواع جوامع و انواع ساختارهای قدرت (پدرانه، سراسر بین انضباطی و پاسراسرین) به نقش خانواده به‌منزله نخستین نهاد اجتماعی در درونی‌کردن ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی می‌پردازد (۱۳۸۴: ۱۵۶)؛ چرا که مقوله قدرت در بستر خانواده و در طی فرایند ادیبی و تسلیم ناگزیر کودک در برابر قدرت پدر نهادینه و درونی می‌شود و بدین‌ترتیب ماهیت سوژکتیویته فردی (شخص به‌منزله عضوی از جامعه) از منظر

فروید و لاکان شکل می‌گیرد (Eagleton, 1997: 143). این سوژکتیویته که برآیند سرکوب گفتمان ادیپ‌محور است، به‌نحو ناخودآگاه ناگزیر از درونی‌کردن هنجارهای اجتماعی عادی‌سازی‌شده در خانواده است (Eagleton, 1997: 14).

بنابراین می‌توان گفت فوکو فرایند ادیپ را بیشتر یک «برساخت» در نظر می‌گیرد تا حقیقتی دربارهٔ زندگی بشر؛ برساختی که به گفتهٔ ماوریو بساور سعی داشت گفتمان سنتی بورژوازی قرن نوزده را در خانواده‌ها عادی‌سازی کند (۲۰۰۹: ۳۵۶). در نتیجه تعبیر فوکو از فرایند ادیپی به‌مثابهٔ ابزار قدرت، به معنای تأیید یا تکذیب ماهوی این فرایند از سوی وی نیست، بلکه به نقشی که این فرایند در جهت کنترل، تنبیه، انضباط یا به‌طور کلی مدیریت افراد و امیال آن‌ها ایفا می‌کند متمرکز است. از آنجا که خانواده در این زمینه نقشی پررنگ ایفا می‌کند، خانواده نیز به‌مثابهٔ ابزاری تعبیر می‌شود که با تحقق فرایند ادیپ، در راستای درونی‌کردن هنجارهای گفتمان قدرت گام برمی‌دارد (Basaure, 2009: 353).

از این‌رو در چنین خوانشی، فرایند ادیپی از یک تجربهٔ کاملاً فردی به امری فرافردی (با مقیاسی اجتماعی) بسط می‌یابد که می‌تواند با گفتمان قدرت حاکم تداعی شود. در نتیجه تلاش برای واشکنی گفتمان حاکم می‌تواند به‌نحو سمبلیک و در قالب تعارضات بین‌جنسیتی به نمایش گذاشته شود. با این مقدمه، در ادامه به چگونگی واشکنی گفتمان ادیپی و در مقیاسی گسترده‌تر، گفتمان ضدزنانهٔ انسان‌گرای لیبرال، از سوی دلوز و گاتاری پرداخته می‌شود.

۲. مفهوم «میل»

دلوز و گاتاری در کتاب *صد/ادیپ* (۱۹۸۴) برای نخستین بار به تبیین مقولهٔ میل^۱ و تأثیر آن بر ساختارهای اجتماعی و گفتمان حاکم می‌پردازند. شرح دلوز و گاتاری از مفهوم «میل» نقطهٔ مقابل این پدیده در نظریهٔ فروید و لاکان است. اگر در روان‌شناسی فروید و لاکان، مقولهٔ میل مبتنی بر نوعی فقدان (فقدان مادر) است که در پی عقدهٔ ادیپ شکل می‌گیرد و پیوسته ناخودآگاه فرد را بر بازیابی گذشته و وحدت پیشین با مادر سوق می‌دهد، مفهوم میل از منظر دلوز و گاتاری مقهور ساختار قدرت و پدیدهٔ سرکوب نیست؛ چرا که برخلاف تفکر فرویدی که مبتنی بر ثبات و «بودگی»^۲ سوژه است، دلوز و گاتاری ماهیت سوژه را مبتنی بر «شدن»^۳، رشد و افزون‌شدگی برمی‌شمارند. این تفکر دلوزی ریشه در تعریفی متفاوت از مقولهٔ «بدن» دارد که خود تحت تأثیر اندیشهٔ نیچه و نظریهٔ «ارادهٔ قدرت»^۴ وی است. دلوز در تعریفی نوین از بدن اظهار می‌کند: «بدن چیست؟ با گفتن اینکه بدن میدانی از نیروها یا مکانی مغزی است که

1. desire

2. being

3. becoming

4. will power

کثرتی از نیروها بر سر آن با یکدیگر مبارزه می‌کنند، بدن را تعریف نمی‌کنیم؛ زیرا در واقع «مکانی» میدانی برای نیروها یا میدان نبرد در دسترس نیست. هیچ چیزی غیر از کمیتی از نیروهای در تنش با یکدیگر وجود ندارد» (۱۳۹۰: ۸۴).

در این تعریف دلوز به انعکاس نظر نیچه درباره بدن به‌منزله «میل سیری‌ناپذیر به نمایش قدرت [...] و کنشی آفرینشی» اشاره می‌کند و معتقد است که بدن نه محل گردهمایی نیروها و نه ظرفی برای تقابل یا واکنش آن‌ها است، بلکه به‌عکس، خود نتیجه پیامد و واکنش این نیروها بر یکدیگر است. به عبارت دیگر، بدن این نیروها را تولید نمی‌کند؛ کاملاً برعکس، خود بدن در نتیجه عملکرد این نیروها تولید می‌شود (صدرالحافظی و ریخته‌گران، ۱۳۹۷: ۹۹).

از منظر دلوز و گاتاری، علت تأکید فروید بر فقدان ناشی از سرکوب میل، به درک وی از بدن به‌منزله خاستگاه میل برمی‌گردد. در این دیدگاه وقتی میلی سرکوب شود، فقدان آن پابرجا است؛ چرا که بدن به‌منزله امری «بوده» از بخشی از «بودگی» خویش محروم می‌شود؛ حال آنکه در تعریف دلوز و گاتاری از بدن به‌منزله «ماشین میل»، بدن محصول تقابل و کنش امیال است، نه خاستگاه آن‌ها. در چنین حالتی با حذف/سرکوب یک میل، نحوه کنش دیگر امیال نیز بازتعریف می‌شود که ماحصل آن خلق بدنی جدید است. پس بدن مانند ساختاری پویا پیوسته نوعی «شدن» را تجربه می‌کند و به‌نوعی «بازقلمروسازی» دست می‌زند. البته دلوز از این تعبیر بعداً در تبیین واقعیت کل جهان هستی استفاده می‌کند. با این تعبیر، مقوله فقدان فرویدی نیز زیر سؤال می‌رود؛ چرا که در این بازتعریف، بدن با حذف یک میل نه‌تنها با فقدان پیوسته آن روبه‌رو نیست، بلکه دیگر امیال با بازتعریف کنشی‌های فی‌مابین، نوع جدیدی از روابط را رقم می‌زنند که آن فقدان را کم‌رنگ و سپس خنثی می‌کنند؛ بنابراین تمام هویت فرد مبتنی بر ساختار ادیبی نیست و ماهیت متافیزیکی ساختار ادیبی و سیطره آن بر تمام جنبه‌های زندگی فردی و اجتماعی (به‌ویژه از منظر لاکانی) زیر سؤال می‌رود. دلوز و گاتاری سپس از این ادراک روان‌شناختی جدید به‌منظور تبیین کنشی‌های موجود در سطح جامعه استفاده می‌کند؛ زیرا از منظر دلوز و گاتاری، تجربه‌گرایی استعلایی در غرب و تلاش آن در راستای هنجارمندی و کنترل جامعه بشری «ادیپ را به یک نماد کاتولیکی جهانی تبدیل کرده که فرای همه وجوه تصویری است» (۱۹۸۴: ۵). بازنویسی این ساختار متافیزیکی از سوی دلوز و گاتاری، به‌منزله بازتعریف کنش‌ها و تغییر سلسله‌مراتب‌های سیاسی-فرهنگی است.

۳. انواع «میل»: «میل پارانوئیک» و «میل شیروئیدی»

با توجه به آنچه گفته شد، درک مفهوم کلی «زن‌شدگی» مستلزم بررسی تعریف دلوز و گاتاری از

انواع میل و کارکرد آن است. دلوز و گاتاری در کتاب *صد/ادیپ* از دو نوع میل کلی صحبت می‌کنند: «میل پارانوئیک» و «میل شیزوئیدی»^۱ یا اسکیزوفرنیکی. «میل پارانوئیک» میلی مبتنی بر ترس از تغییر یا حفظ «بودگی» است؛ حال آنکه میل شیزوئیدی بر تغییر یا «شدگی» استوار است. از منظر دلوز و گاتاری، میل شیزوئیدی نوعی بیماری نیست، بلکه نوعی گرایش قوی در فرد در راستای رهایی از قیود و هنجارهای اجتماعی و خودسانسوری است. به همین علت است که جوامع سرمایه‌داری می‌کوشند تا با تداعی شیزوفرنی با خطر و تهدید، درست در راستای عملکرد گفتمان قدرت فوکویی، با «دگرشدگی»^۲ این گروه، آن را از جامعه حذف و ساختار خود را حفظ کنند؛ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت ساختار ادیپی که بر خودسانسوری و تن‌دادن به گفتمان قدرت پدرا نه استوار است، در راستای گفتمان قدرت در حرکت است و می‌کوشد با حذف میل فردی به بقای ساختار قدرت کمک کند. پس می‌توان ساختار ادیپی را بخشی از جریان فعال «محدوده‌ساز/ گستره‌فکن»^۳ برشمرد که در آن هر چیز «کدگذاری» می‌شود. از منظر دلوز و گاتاری تمام ساختارها نظیر دولت، خانواده، قانون، آموزش همگی مبتنی بر هنجارهایی هستند که در واقع رفتارهای خاصی از فرد انتظار دارند و میل و گرایش‌های فردی را با استفاده از کدگذاری‌های هنجارمند ناخودآگاه به سمت دلخواه پیش می‌برند. در چنین حالتی ساختار قدرت حفظ می‌شود، الگوی سلسله‌مراتبی پابرجا می‌ماند و نوعی غایت‌گرایی به فرد القا می‌شود تا عمده وقت و انرژی خود را صرف رسیدن به آن کند. در برابر این میل، «میل شیزوئیدی» قرار می‌گیرد که با گریز از هنجارهای موجود و خودابرازی، نوعی بی‌نظمی خارج از عرف را به نمایش می‌گذارد که انتظام تحمیلی را فرومی‌شکند و در نتیجه به واژگونی ساختار قدرت منجر می‌شود. در نتیجه تنوع، کثرت و چندگانگی در جامعه جایگزین وحدت می‌شود؛ ساختار ریزومی جای نظام سلسله‌مراتبی را می‌گیرد؛ «اصالت‌گرایی» و ثبات هویت به چالش کشیده می‌شوند و در نهایت جامعه مبتنی بر «بودگی» نوعی «شدن/ صبروریت» را تجربه می‌کند. در این فرایند گریز از هنجارها است که «شدگی» با «میل شیزوئیدی» تلاقی پیدا می‌کند؛ زیرا «شیزو» در این تعبیر مقوله‌ای روان‌شناختی (اسکیزوفرنیک) نیست، بلکه نوعی پنداشت از سبک زندگی است که تحت استیلای هنجارهای ثابت یا طرح‌واره‌های از پیش تعریف شده از خود نیست؛ خودی سیال و در حال شدن را [به نمایش می‌گذارد] تا خودی که مقهور هنجارهای بیرونی است» (Colebrook, 2002: 5).

از این‌رو می‌توان گفت که شخصیت شیزوئیدی از منظر دلوزی تداعی‌گر نوعی «شدگی» است. به این معنا که میل شیزوئیدی مقابل میل پارانوئیدی می‌ایستد و می‌کوشد با گریز از

1. schizoid
2. otherization
3. deterritorialisation

چارچوب‌های تحمیلی و «بودن» صرف، هویت را در «اکنون» و «اینجا» و فرای تمامی محدودیت‌های فرهنگی و جسمی تحمیل‌شده معرفی کند (۱۹۸۴: ۱). از منظر دلوز و گاتاری، «شدن» به‌هیچ وجه با اکتساب شکل خاصی تداعی نمی‌شود؛ چرا که منظور از «شدن»، همزادپنداری و تقلید نیست، بلکه رهایی از گفتمان «سوژه‌شدگی»^۱ انسان‌گرای لیبرال و ساختارهای تحمیلی موجود است (۱۹۸۴: ۲). در چنین حالتی «حقیقت آدمی» به گفته استراترن، «چیزی مقرر و از پیش تعیین‌شده نیست که ناگزیر از کشف آن باشیم. خود ما باید این حقیقت را خلق کنیم و خود انسان هم چیزی نیست جز ساختاری که مخلوق نیروهای فرهنگی تصادفی و بی‌ثبات است» (۱۳۹۰: ۱۶).

۴. پدیده زن‌شدگی

مفهوم «زن‌شدگی»^۲ را می‌توان مقوله‌ای جدید برشمرد که برخلاف پیش‌پنداشت مورد انتظار، امری فراتری از مقوله فمینیستی صرف است؛ زیرا خواننده در این مقوله علاوه بر مفهوم زنانگی با امر «شدن» نیز رویارو می‌شود. با نگاهی به تفکر فلسفی معاصر می‌توان گفت مفهوم «شدن» امری پسامدرنیستی است که با جریان «هستی‌شناسانه» مدرنیسمی در تعارض است و به‌جای تأکید بر موجودیتی ثابت و اصالت‌محور بر «سیالیت» و تغییر متمرکز است؛ امری که مرزهای «زمان» و «مکان» تفکر مدرنیسمی را درمی‌نوردد و نوعی چندزمانی و چندمکانی را تداعی می‌کند که فرای مفهوم «بودن» یا «اصالت‌گرایی» گفتمان مدرنیستی است. این مفهوم نخستین بار از سوی دلوز و گاتاری در توصیف آن‌ها از آثار کافکا مطرح شد.

در کتاب *کافکا: به سوی ادبیات اقلیت* (۱۹۸۶)، دلوز و گاتاری به تفصیل به بررسی مفهوم «اقلیت‌شدن» پرداخته‌اند که «زن‌شدگی» یکی از مصداق‌های بارز آن است. منظور دلوز و گاتاری از «اقلیت‌شدگی» تعارض با ساختار سلسه‌مراتبی حاکم و چالش بنیادهای ایدئولوژیکی آن است که بر دوانگاره «خود/دیگری» استوار است، اما به‌منظور درک بهتر «زن‌شدگی» توجه به این نکته بسیار مهم است که هر مجموعه (خواه نظام سیاسی، اجتماعی و حتی ادبی) در مرحله نخست نوعی ثبات را پیش‌فرض می‌گیرد تا «قلمرو/محدوده» خود را نسبت به دیگر مجموعه‌ها مشخص کند (May, 2008: 138)، اما این امر به معنای عدم سیالیت در آن مجموعه نیست. اگرچه این مجموعه از برون نوعی ثبات را به نمایش می‌گذارد، روابط بین عناصر درونی آن پیوسته در معرض «شدن» است. این ثبات ظاهری لازمه وجود یک قلمرو/محدوده است؛ «قلمرو باید تعیین حدود شود؛ بیانی‌ها باید اعلان شوند؛ هویت‌ها باید ساخته شوند؛ افراد باید ناگزیر جایی زندگی کنند؛ و الا چیزی جز هرج‌ومرج به جای نخواهند ماند»

1. subjectivity
2. becoming woman

(همان). با وجود این، هر قلمرو دچار نوعی نابسامانی و آشفتگی درونی نیز هست که این ثبات را تهدید می‌کند. دلوز و گاتاری از این آشفتگی به «قلمروزدایی» تعبیر می‌کنند. «آن‌ها همان مسیره‌های فراری هستند که بدون آن‌ها نه قلمروی خواهد بود، نه تغییری در قلمرو» (May, 2008: 139). این «مسیره‌های گریز»^۱ در واقع به ویژگی‌های درونی هر مجموعه اطلاق می‌شود که بخشی از هویت آن مجموعه را شکل می‌دهد، همان‌طور که گذشته در شکل‌گیری زمان حال و زمان حال در وجود گذشته نقش دارند. در نتیجه این مسیره‌های گریز، عناصر جدیدی وارد متن می‌شوند و در نتیجه روابط جدیدی تولید می‌شوند. دلوز و گاتاری از بازتولید این روابط به «بازقلمروسازی» تعبیر می‌کنند و معتقدند که «قلمروزدایی» و «بازقلمروسازی» هم‌زمان موجودیت دارند (May, 2008: 138). به دیگر سخن، «قلمروزدایی» پویایی یک قلمرو را تضمین می‌کند؛ چرا که شرایط لازم برای بازتعریف یا برداشتن مرزها از طریق این امر فراهم می‌شود. در نتیجه این ویژگی درونی، هر سیستم پیوسته نوعی «شدن» را تجربه می‌کند که با هر بار «شدگی» دست به «بازقلمروسازی»^۲ می‌زند و روابطی جدید و متفاوت را تعریف می‌کند. از این رو می‌توان حرکت به سوی «زن‌شدگی» را در واقع تلاشی در راستای فروپاشی ساختار سلسله‌مراتبی و ایجاد نوعی ساختار ریزومی برشمرد که در آن، مرزهای جنسیتی مفهوم خود را از دست داده‌اند و افراد فرای ساختار سمبولیک لاکانی «شناخته» می‌شوند. در چنین حالتی فرد چنان از بسط وجودی برخوردار می‌شود که نمی‌توان هستی وی را به یک ویژگی ثابت نظیر جنسیت، مذهب، نژاد یا قومیت گره زد. این نوع از سیالیت نوید وقایع جدیدی را می‌دهد که تاکنون صورت نپذیرفته و از آینده‌ای حکایت می‌کند که متفاوت با جامعه کنون است. بدین ترتیب می‌توان گفت که مفهوم «زن‌شدگی» نوعی ماهیتی انقلابی به اثر می‌بخشد که در قالب‌های موجود نمی‌گنجد؛ چراکه قالب‌های موجود، محصول گفتمان حاکم هستند که می‌کوشند ایدئولوژی «اکثریت» را به منزله تنها حقیقت موجود بر جامعه تحمیل و آن را «عادی‌سازی»^۳ کنند. این در حالی است که مهم‌ترین کارکرد پدیده «زن‌شدگی» معرفی قالب‌های حاکم به منزله نوعی «برساخت» و در نتیجه بازتعریف گفتمان فرهنگی، سیاسی و جغرافیایی حاکم است (Deleuze & Guattari, 1986: 49-50). از این رو «زن‌شدگی» را می‌توان تبلور میل شیزوئیدی «شدن» و رهایی از «دگربودگی» ماشین استبدادی برشمرد. به دیگر سخن، «زن‌شدگی» با مقاومت در برابر گفتمان مردمحور - که در قالب «ساختار ادیبی» یا سنن ادبی رئالیستی بروز می‌یابد - درصدد است تا ماهیت برساختی این ساختار کنترلی را با واشکنی دوانگاره «خود/دیگری» آشکار کند و ساختاری افقی را جایگزین ساختار سلسله‌مراتبی

1. ways of flight
2. deterritorialisation
3. naturalized

آن کند. در ادامه به بررسی اثر لورکا و چگونگی بازنمایی «میل شیروئیدی» و فرایند «بازقلمروسازی» در آن پرداخته می‌شود.

بحث و بررسی

۱. یرما: نمایشی روستایی

نمایشنامه یرما (۱۳۸۰) یکی از «سه‌گانه روستایی»^۱ نوشته فدریکو گارسیا لورکا نمایشنامه‌نویس برجسته اسپانیایی است. یرما که به‌عنوان خشن‌ترین نمایشنامه در این سه‌گانه شناخته می‌شود، در یکی از روستاهای اسپانیا در ابتدای قرن بیست اتفاق می‌افتد و بیشتر صحنه‌ها در فضاهای طبیعی، زمین کشاورزی یا کنار چشمه واقع می‌شوند و مانند غالب آثار روستایی، انتظار می‌رود که شخصیت‌های روستایی به‌ویژه مردان (خوان، پدر یرما)، به‌دلیل دوری از شهر و تحولات آن، بازنمای سنت و گفتمان محافظه‌کار حاکم باشند. نمایش شامل سه پرده است و داستان زندگی زن جوان روستایی به همین نام را روایت می‌کند. یرما دختری چوپان‌زاده است که به سفارش پدر و به‌دلیل تمکن مالی با خوان، جوانی روستایی، ازدواج کرده، درحالی‌که خود به ویکتور، جوان فقیر همسایه، علاقه‌مند بوده است. آنچه یرما را در این پنج سال ازدواج بدون عشق به ماندن در کنار خوان متقاعد کرده آرزوی مادرشدن و شکوفایی جنبه دیگری از زنانگی وی است. اما خوان هیچی تمایلی به پدرشدن و فرزندآوری یرما ندارد و آن را دقیقاً مانعی در راه شکوفایی اقتصادی و پیشرفت اجتماعی خود برمی‌شمرد. نمایش لورکا انعکاسی از میل روزافزون یرما به فرزندآوری و مخالفت‌های خوان و تنش‌های بین آن‌ها است که درنهایت نابآوری خواننده با قتل خوان از سوی یرما و سرانجامی تراژیک به پایان می‌رسد.

۲. یرما و بازگشت امر «سرکوب‌شده»

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، اثر لورکا روایتی رئالیستی از جامعه مدرن است که در آن فضای خانواده نه تنها «در تعیین و شکل‌گیری جایگاه سوژه، دیدگاه‌ها و نحوه رابطه وی با دنیا» در جامعه انسان‌گرای لیبرالیسمی نقشی حیاتی دارد (Buchanan, 2008: 69)، بلکه روابط اجتماعی فرد را نیز انعکاسی از ساختار سلسله‌مراتبی ادیب‌محور حاکم بر خانواده برمی‌شمرد؛ به‌طوری‌که هر فرد بالغ ناخودآگاه منابع قدرت در محیط اطراف را با نقش پدر در ساختار ادیبی و فرایند سرکوب تداعی می‌کند (Buchanan, 2008: 68)؛ زیرا سوژه‌شدگی و شکل‌گیری هویت فردی/جنسیتی هر فرد منوط به تسلیم در برابر قدرت پدران و سرکوب نخستین میل (میل شدید فیزیکی به مادر) وی است (Eagleton, 1997: 135). یرما درواقع نمایشی از این

«سرکوب»^۱ است: «سرکوب روانی» و در بعدی وسیع‌تر «سرکوب اجتماعی» زنانگی می‌کند. به دیگر سخن، پایان اثر لورکا علی‌رغم انتظار خواننده از زنی روستایی و به اصطلاح «خوب» رقم می‌خورد و خواننده با بهت، قتل خوان را به نظاره می‌نشیند؛ امری که از بیدارشدن میل شیزوئیدی در *یرما* و در نهایت تلاش وی برای رهایی از گفتمان ادیب‌محور حاکم دلالت دارد؛ تلاشی که در نهایت ناگزیر از سرنگونی نمادین ساختار پدرانه ادیبی (در قالب قتل خوان) است.

۲-۱. «زن‌شدگی» و میل شیزوئیدی در *یرما*

با توجه به آنچه قبلاً اشاره شد، نکته‌ای که مطرح می‌شود آن است که چگونه میل شیزوئیدی در *یرما* بروز و ظهور پیدا می‌کند. به‌طور کلی می‌توان گفت میل شیزوئیدی در قالب پدیده «زن‌شدگی» در اثر لورکا بازنمایی شده است. اگر مقوله «زن‌شدگی» را ماحصل میل شیزوئیدی برشمیریم، منظور از «زن‌شدگی» در *یرما* را می‌توان تقابلی آگاهانه وی با سنن حاکم و هنجارهای زنانگی تعیین‌شده از سوی جامعه سنتی اسپانیا برشمرد؛ سنی که وی و زنان رخت‌شوی روستا را مقهور سرنوشتی از پیش‌نوشته کرده است: «همه زنا تو خونه زنجیری‌ان تا به کارهایی برس که دل و روده‌شان بالا می‌آید» (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۶۲)؛ بنابراین ماهیت وجودی این میل، چالش‌برانگیز و انقلابی است و مستلزم حرکت فرد برخلاف میل کلی اجتماع است؛ چرا که «شیزوئید نمونه زنده هر فردی است که به استحاله دچار نمی‌شود؛ همان بربر نوین که بدنش قادر به اطاعت و تسلیم نیست» (Buchanan, 2008: 45). در نتیجه ماحصل رستاخیز میل شیزوئیدی در جامعه ادیب‌محور لاکانی رفتارهای ضداجتماعی است که می‌تواند هر ساختار مدنی را تهدید می‌کند (Buchanan, 2008: 44).

درواقع، «زن‌شدگی» در *یرما* را می‌توان آن «میل» به فروپاشی منبع قدرت خوان و بیداری میل کهنه پدرکشی (فرویدی) برشمرد؛ میلی که از تقلیل‌یافتگی به نقش صرف همسری خوان گریزان است و با گسست از هنجارهای تحمیلی می‌کوشد کلیه ابعاد وجودی خویش را شکوفا کند؛ تلاشی که «به‌منزله اتخاذ هویتی خاص نیست. [...] بلکه [...] به معنای رهاکردن افسار هویت اکثریتی است تا امکانات نوین آن مورد بررسی قرار گیرند؛ راه‌های نوین «شدن» که زین پس به اصول اخلاقی حاکم و ماشین‌های انتزاعی آن‌ها متعهد نیست. [درواقع] زن‌شدگی بررسی آن نوع فضای مجازی است که دیدگاهش تحت تأثیر اصول اخلاقی اکثریت، نامشخص است. به‌علاوه زن‌شدگی فرایند گسست از هویت که همواره هویت اکثریت است را نیز نوید

1. repression

می‌دهد» (May, 2008: 150)

یرما می‌داند که هویت زنانه‌اش در چارچوب زنی مطیع و وفادار به همسری بی‌اعتنا شکوفا نخواهد شد: «من که مطیعتم. خون دلم می‌ریزم تو جگرم، اما هر روز خدا واسه من از روز پیش بدتره» (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۸۲). از این‌رو، با گذر زمان یرما به تدریج تصویری خلاف کلیشه‌های مازوخیسمی را که به گفته جسیکا بنجامین و پاولا کاپلان با زنانگی تداعی می‌شوند، ترسیم می‌کند (May, 2008: 150); تصویری که با درهم‌شکستن هنجارهای حاکم، شخصیتی متفاوت و غیرمنتظره را بروز می‌دهد که از تصویر ذهنی خواننده درباره زنانگی کلیشه‌وار بسیار متفاوت است.

در راستای همین «زن‌شدگی» است که یرما می‌کوشد در سرتاسر اثر، درون‌مایه‌های ارزش‌گذاری شده گفتمان مردانه را یکی پس از دیگری بشکند و تصویر متفاوتی از آن‌ها ترسیم کند. یکی از این درون‌مایه‌ها مقوله «خانه» است. اگر «خانه» در ادبیات مردسالارانه بهترین مأمن زن معرفی شده است، برای یرما بیشتر شبیه به زندان است؛ حسی که پس از حضور خواهران خوان و چشمان پیوسته ناظر آن‌ها بر آمدوشدهای یرما بیش از پیش تقویت می‌شود. در مقابله با دیدگاه فردی چون خوان که معتقد است «جای گوسفندا تو آغل و جای زنا تو خونه» است، یرما «زیاد بیرون می‌ره» (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۸۱). این جغرافیای فرهنگی چنان جرمی و غیرقابل‌بحث است که برهم‌زدن مرزها و جابه‌جایی آن‌ها چنان گناهی نابخشودنی است که می‌تواند حتی شرافت خانوادگی فرد را لکه‌دار کند:

خوان: شرف خونه من کجا اومده [...] دیگه تحملش رو ندارم. واسه زندگی کردن با زنی که می‌خواد انگشت تو جیگرت فرو کنه و معلوم نیست شبا واسه چی از خونه می‌زنه بیرون، باید از فولاد بود. بگو ببینم واسه چی میری بیرون؟ کوچه‌ها پر از سرن. (لورکا، ۱۳۸۰: ۲۰۰)

اما افزایش کنترل خوان و تلاش وی برای پایبندکردن یرما در خانه و لذت‌بردن از محیط آرام و بی‌دغدغه منزل نتیجه‌ای معکوس دارد و یرما را بیش از پیش گریزپای می‌کند؛ به طوری که او حتی در شب‌ها هم ناآرام است و ناگزیر از خروج از خانه می‌شود:

- زن پنجمی: پریشب با اینکه هوا خیلی سرد بود زنه [یرما] تمام شب رو سکوی سنگی دم در نشسته بود.

- زن اولی: آخه واسه چی؟

- زن چهارمی: آخه موندن تو خونه‌ای که دل خوشی توش نیست... آخه به خرخرش رسیده.

(لورکا، ۱۳۸۰: ۱۷۰)

پاسخ یرما به اعتراضات فراوان خوان و تأکید وی بر ماندن در منزل، اوج فروشکستن مقوله «خانه» و چالش تفکر ادیپ‌محور است: «درسته، زن‌ها تو خونه، اما به شرطی که خونه قبر

نباشه» (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۸۱). این پاسخ از آن روی مهم است که جغرافیای فرهنگی جامعه و تقسیم فضا را مبتنی بر انگاره‌های جنسیتی «بیرونی برای مرد/ اندرونی برای زن» معرفی می‌کند و با قلمروزدایی کلیشه‌های تداعی شده با «خانه» نظیر آرامش و امنیت می‌کوشد این جغرافیای فرهنگی ادیب‌محور را زیر سؤال ببرد؛ زیرا برای گریز از خانه حتی در شب، پناه‌بردن به جای نامتعارفی نظیر گورستان (در انتهای نمایش) و هم‌صحبتی با افرادی نامطلوب نظیر دولورس از ماندن در خانه و هم‌نشینی با خوان دلچسب‌تر است. بازقلمروسازی مقوله ازدواج (در روستایی سنتی) و بازتعریف ارتباطات بین جنسیتی دیگر اقدام یرما در راستای «زن‌شدگی» و مقابله با ساختار ادیبی حاکم است. درواقع منظور از قلمروزدایی مفهوم ازدواج، فرارفتن از ادراک سنتی از ازدواج به منزله یک قرارداد صرف است؛ سنتی که در آن زن محکوم به ماندن در خانه و خانه‌داری است، حال آنکه صرف وظیفه مرد تعهد به تأمین مادی خانواده است:

شوورم دادن؛ همه‌مون رو شوور دادن [...] پیرپاتالای خانواده دماغشون رو تو هر کاری فرو می‌کنن... . مثلاً من نوزده سالمه. دلم از هرچی پخت‌وپز و رفت‌وروب و رخت‌شسته به‌هم می‌خوره [...] تو هم به من انگ دیوونگی می‌زنی، دیوونه! می‌تونم بشینم و هرچی از زندگی می‌دونم یکی‌یکی بشمرم. همه زنا تو خونه زنجیری‌ان تا فقط به کارایی برسن که دل و روده‌شون رو بالا می‌آره. پس واقعاً کوچه‌گردی شرف داره (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۶۱-۱۶۳).

در بازتعریف یرما از مقوله ازدواج، عشق، حمایت روانی و عاطفی و درک متقابل به جای تأمین صرف نیازهای مادی زندگی به منزله مؤلفه‌های اصلی ازدواج معرفی می‌شوند. در صحنه‌ای که خوان نیم‌شب یرما را در خانه دلوروس می‌یابد و با الفاظ مختلف وی را به ناسپاسی و بی‌اخلاقی محکوم می‌کند و به بیرون‌ماندن وی در کوچه و خیابان اعتراض می‌کند، یرما به‌صراحت تعریف خود را از مقوله ازدواج مطرح می‌سازد: من در کوچه‌ها «بی تو می‌گردم؛ شب و روز بی تو می‌گردم؛ یه سایه‌بونی که بتونم زیرش پناه بگیرم. این خون تو و حمایت تو که می‌خوام» (لورکا، ۱۳۸۰: ۲۰۱). اگر خوان ازدواج را به نوعی نیاز فیزیکی صرف تقلیل می‌دهد: «می‌خوام تو آرامش خیال زندگی کنیم، جفتمون. با خوشی. بغلم کن. [...] منو ببوس... اینجوری» (لورکا، ۱۳۸۰: ۲۲۰).

یرما ازدواج را رابطه‌ای دوطرفه و فرای نیازهای جسمی صرف برمی‌شمرد؛ رابطه‌ای که در آن مرد نیز باید به خواسته روانی زن احترام بگذارد؛ نه اینکه صرفاً زن جهت آرامش خاطر مرد و حفظ آبروی وی پیوسته از خواسته‌های طبیعی خویش (در اینجا مادرشدن) بگذرد. از این‌رو است که در برابر این خواسته خوان با خشم فریاد می‌زند «هیچ‌وقت! هرگز» (لورکا، ۱۳۸۰: ۲۲۱) و سپس گردن او را تا مرز خفگی می‌فشارد.

این نوع بازقلمروسازی البته به معنای جایگزینی مقوله ازدواج با بی‌بندوباری‌های جنسیتی یا

روابط خارج از ازدواج نیست؛ برعکس، تلاش در بسط مفهوم ازدواج از قرارداد صرف هم‌باشی است. چنین تفکری سبب می‌شود که یرما در برابر پیشنهاد دولورس، زن بدنام روستا، بر رابطه خارج از ازدواج به‌منزله راه‌حلی جایگزین برای مادرشدن، خشمگین شود و صراحتاً اعلام می‌کند که «من از آن زن‌ها نیستم» (لورکا، ۱۳۸۰: ۲۱۷). این تأکید بر حفظ شرافت فردی مقوله‌ای است که بارها و بارها از سوی یرما تکرار می‌شود؛ چرا که ارزش وجودی خود را برتر از هر چیز دیگر در این جهان برمی‌شمرد، حتی فرزندآوری:

در تو چفت کن ننه. در تو چفت کن. مگه پشت گوشتو ببینی! محاله من چنین کاری بکنم! من از اون زنا نیستم که واسه شیکار از خونه میان بیرون. فکر می‌کنی ممکنه من به یه مرد دیگه نگاه کنم؟ تکلیف شرفم چی می‌شه؟... طرفت رو بشناس و دیگه هیچ‌وقت با من هم‌کلام نشو. من از اوناش نیستم (لورکا، ۱۳۸۰: ۲۱۷).

دیگر رفتاری شیروئیدی که یرما در راستای «زن‌شدگی» بروز می‌دهد، نادیده‌انگاشتن گفتمان ارزشی حاکم و جایگزینی آن‌ها با تجربه فردی از افراد است. از منظر یرما دوانگاره‌های ارزشی جامعه‌وی که انسان‌ها را در قالب‌های مطلق سفید/سیاه، ارزشمند/بی‌ارزش، پولدار/فقیر طبقه‌بندی می‌کنند، فاقد اعتبارند. زن بدنام آن سوی رودخانه می‌تواند آن‌قدر صمیمی و مهربان باشد که ویکتور فقیر. مطلق‌انگاری ویژگی گفتمان سلسله‌مراتبی ادیبی است که می‌کوشد هرکس را به هویتی خاص و تغییرناپذیر تقلیل دهد تا نظم اجتماعی مورد نظر خویش را تأمین کند (Eagleton, 1997: 134). این در حالی است که یرما بیشترین همدلی را از سوی زن به‌اصطلاح بدنام، دولورس دریافت می‌کند؛ زنی که میل وافر یرما به مادرشدن را می‌فهمد و وقتی یرما می‌گوید: «به کومت نیاز داشتم» (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۹۹) هر آنچه از دعا و مناسک می‌داند به یرما می‌آموزد و به وی اطمینان خاطر می‌دهد که «تو بچه‌دار می‌شی. بت قول می‌دم» (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۹۷). ویکتور، همان عشق قدیمی نیز که فقرش مانعی برای ازدواج یرما با وی بود، دارای شخصیت همدل و مهربان است؛ به‌طوری‌که یرما را بهتر از خوآن می‌فهمد و بدحالی وی در شرایط موجود را کاملاً درک می‌کند:

- ویکتور: من همیشه خوشم. [...] ولی تو همش غمگینی.

- یرما: معمولاً آدم غمگینی نیستم، پس لابد علتی داره.

- ویکتور: شوهرت از خودتم گرفته‌تر. [...] انگار همیشه خدا همین جوره. (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۶۴)

دردی که خوآن گویا هرگز نمی‌فهمد. این تجارب سبب می‌شود که یرما این طبقه‌بندی‌های اجتماعی و تقلیل افراد -و در بعدی وسیع‌تر زنان- را به هویتی مطلق و از پیش‌نوشته‌شده بازقلمروزدایی کند؛ به‌طوری‌که از این حقیقت پرده بردارد که هرکس که «به قانون سرکوبگر ادیبی سر تسلیم فرونیورد، ناگزیر به رفتار جنسی ناهنجار و انحراف جنسی و شخصیتی محکوم

می‌شود» (Karimzadeh, 2019: 51). این در حالی است که ماهیت وجودی این افراد فرای قالب‌های هویتی کلیشه‌ای موجود است و نوعی چندگانگی وجودی را سرکوب می‌کند که از تفکر جزم‌گرای حاکم نشئت می‌گیرد.

دیگر نحوه بروز میل شیزوئیدی را می‌توان در ظهور مقوله «ماشین میل» بررسی کرد. میل سیری‌ناپذیر یرما به زایش، علی‌رغم تجربه سرکوب پیوسته از سوی خوان (گفتمان ادیبی)، همچنان تا پایان نمایش پابرجاست، اما بدن یرما همان «ماشین میل» دلوز و گاتاری است که با سرکوب یک میل، «فقدانی» در وی حاصل نمی‌شود، بلکه نحوه کنش امیال در وی بازتعریف می‌شوند و می‌کوشند از طرقی دیگر در راستای تحقق خویش (اینجا مادرشدن) گام بردارند: خواه این امر از طریق ملاقات دولوروس باشد و خواه شرکت در آیین دیونوسی. پس بدن یرما، همانند ساختاری پویا، پیوسته نوعی «شدن» را تجربه می‌کند. این امر ماهیت متافیزیکی ساختار ادیبی و سیطره آن را بر تمام جنبه‌های زندگی یرما زیر سؤال می‌برد؛ به طوری که دیگر هویت وی صرفاً در ساختار ادیبی همسری خوان یا مادری خلاصه نمی‌شود. در واقع قتل خوان از سوی یرما تلاشی در راستای بازتعریف هویت زنانه است: «آره، حالا دیگه مطمئنم و تنها [...] می‌رم چنان استراحت کنم که دیگه هیچ وقت از خواب نپریم که ببینم خونم خون تازه‌ای رو نوید می‌ده یا نه. [...] نزدیک نشید! من خودم با دستای خودم پسرمو کشتم!» (لورکا، ۱۳۸۰: ۲۲۰)

از هم‌گسیختگی روانی، دیگر نحوه ظهور میل شیزوئیدی و «زن‌شدگی» در یرما است. اگر به گفته بوکانن میل را بتوان «الگویی از چگونگی کارکرد ناخودآگاه فرد برشمرده»، حالت شیزوئیدی زمانی رخ می‌دهد که مرکزیت خودآگاه دچار چالش شده و فرد به گونه‌ای دیگر به جهان بنگرد (۲۰۰۸: ۴۱). با کاهش کنترل خودآگاه، «مقوله هویت اساساً امری تصادفی می‌شود و در هر لحظه فرد ممکن است یک نوعی از فردیت را تجربه کند» (Buchanan, 2008: 43). این پدیده در اثر لورکا در قالب چهره‌های متفاوت یرما در طول روایت ترسیم می‌شود؛ به طوری که یرما در هر زمان، یک چهره از خود به نمایش می‌گذارد: از زن خوب و مطیع و معصوم ابتدای روایت گرفته تا زنی عصیانگر در میانه و قاتلی بی‌اعتنا در پایان نمایش. دلیل این امر تغییر انگاره «بدن» یرما از ماهیتی واحد و یکپارچه به «بدنی بدون اندام» است که به گفته بوکانن، ماحصل آن از هم‌گسیختگی رابطه بین اندام‌ها و ذهن است (۲۰۰۸: ۴۳). در چنین حالتی دیگر نمی‌توان یرما را به هویتی خاص در قالب دوگانه‌ای ثابت فروکاست و هویتش نوعی سیالیت را ترسیم می‌کند که یرما از آن چنین تعبیر می‌کند: «من نمی‌دونم چی‌ام. بذار یه جوری با خودم کنار بیام» (لورکا، ۱۳۸۰: ۱۸۳).

برآیند این از هم‌گسیختگی ادراکی، آمیختگی واقعیت و خیال (چیزی شبیه جریان سیال ذهن در رمان) است که به ایجاد نوعی حس عدم قطعیت در خواننده می‌انجامد؛ به طوری که تشخیص

«واقعیت» اصیل دشوار می‌شود و پنداشت خواننده از واقعیت به‌منزله امری واحد و یکپارچه درهم می‌شکند و هم‌زمانی انواع واقعیت‌ها را امکان‌پذیر می‌کند. به‌علاوه، با چالش «واقعیت» حاکم به‌منزله تنها واقعیت موجود، «واقعیت رئالیستی» بازقلمروسازی می‌شود و به‌تبع آن، دوانگاره‌های حاکم بر آن «واقعیت» نظیر دوانگاره «مرد/زن» نیز فرومی‌پاشند. این امر به آمیختگی مرزهای واقعیت و خیال و در نتیجه، شکستن دوانگاره آن منجر می‌شود و واقعیت را از امری یکنواختی و ثابت به‌منزله امری پویا معرفی می‌کند که نوید زایش (رؤیای نوزاد) می‌دهد و از روزمرگی ناشی از دوانگاره‌های حاکم بر زندگی فاصله می‌گیرد. این شناوری، نویدبخش بازگشایی افق‌های فرهنگی و معنایی نوین است.

نتیجه‌گیری

این پژوهش به بررسی *یرما*، اثر برجسته فدریکو گارسیا لورکا پرداخت و به این سؤالات پاسخ داد که چگونه میل شیزوئیدی در اثر لورکا بازنمایی شده و هدف لورکا از پررنگ کردن این میل و نوشتن این اثر چه بوده است. از آنجا که ماهیت میل شیزوئیدی، انقلابی و ساختارشکن است، نخستین مسئله، تعیین گفتمان حاکم بر فضای اثر لورکا بود؛ زیرا افشای ماهیت «قلمروزدای» میل شیزوئیدی، در وهله نخست مستلزم وجود قلمروی با مرزهای مشخص است. نخستین فرضیه، کلان‌روایت ادیبی بود. این فرضیه با وجود قهرمان زن اثر و تمرکز بر مسئله زنانگی، به‌ویژه مقوله ازدواج و رابطه بین جنسیتی، از سوی لورکا پررنگ‌تر شد. تمرکز لورکا بر روابط بین دو جنس و تنش‌های بین آن‌ها، بیش از پیش کلان‌روایت ادیبی، به‌منزله بنیادی‌ترین گفتمان مؤثر بر تعریف نقش‌ها و کلیشه‌های جنسیتی را برجسته کرد؛ به‌علاوه ماهیت متفاوت آثار لورکا و انعکاس گسترده اندیشه‌های فمینیستی و ضدساختاری علیه فضای حاکم بر اسپانیا در دوران قبل از جنگ جهانی، این پیش‌فرض را پررنگ‌تر کرد؛ بنابراین محور بحث، تقابل میل شیزوئیدی با گفتمان ادیب‌محور پارانوئیدی است که هرگونه مقابله با کلیشه‌ها را اقدامی تهدیدآمیز در راستای سرنگونی خود می‌شمرد و در نتیجه در راستای سرکوب آن، حداکثر تلاش خود را به کار می‌بندد. در همین راستا، لورکا از سه طریق به بازنمود میل شیزوئیدی می‌پردازد. نخست، لورکا می‌کوشد به «بازقلمروسازی» روابط بین جنسیتی و کلیشه‌های حاکم بپردازد و انگاره‌های دوگانه جنسیتی را از آن جایگاه استعلایی به «برساختی فرهنگی» و در نتیجه تغییرپذیر تقلیل دهد. اگر در گفتمان ادیب‌محور، هر فرد و هر رفتاری که خارج از محدوده گفتمان ادیبی است با برچسب‌هایی نظیر بدنامی، انحراف رفتاری، رسوایی و بی‌آبرویی سرکوب می‌شود، لورکا می‌کوشد با تشریح ماهیت وجودی هریک از این افراد (یرما، دولورس) و یا رفتارهای ضدساختاری آن‌ها (چالش قوانین سنتی و کلیشه روابط بین جنسیتی) دوانگاره‌های حاکم را سرکوبگر، ناکارآمد و مغرضانه (ضدزنانه) معرفی کند. از دیگر سو، لورکا با آمیختگی

مرزهای واقعیت و خیال و شکستن دوانگاره آن، رؤیا را در مقایسه با واقعیت، امری زایشی و پویاتر معرفی می‌کند که نوید تولد و زایش (رؤیای نوزاد) می‌دهد و از یکنواختی و روزمرگی حاکم بر زندگی یرما فاصله دارد. نکته جالب درباره اثر لورکا، ساختار روایی آن است. لورکا در قالب محتوا به قلمروزدایی دوانگاره‌های سرکوبگر گفتمان ادیبی می‌پردازد. این بازقلمروسازی در صحنه پایان نمایش و قتل خوان به بهترین حالت برجسته می‌شود؛ صحنه‌ای که خواننده را با مهم‌ترین سؤال در نمایش مواجه می‌کند: قربانی چه کسی است، یرما یا خوان؟ پایان بردن نمایش در این وضعیت بینابینی - در مرز پایان یک خفقان و شروع یک آزادی، در مرز بین مرگ و تولد - بهترین راهبرد برای چالش کلیشه‌های ذهن خواننده و امید به بازگشایی افق‌های فرهنگی و معنایی نوین است.

منابع

- احسانی‌فر، زهرا و رنجبر، محمود (۱۳۹۵). «مؤلفه‌های زن‌شدن در داستان کینزو»، *انجمن ترویج زبان و ادب فارسی: دانشگاه گیلان*، صص ۱۵۷-۱۷۴.
- احمدیان، ناهید (۱۳۹۳). «بررسی تطبیقی آرای جامعه‌شناختی امیل دورکیم در دو نمایشنامه یرما و خانه برناردا آلبا»، *مجله تئاتر*، ش ۶۲، صص ۷۲-۹۱.
- استراترن، پل (۱۳۹۰). *آشنایی با فوکو*، ترجمه پویا ایمانی، تهران: مرکز.
- دلوز، ژیل (۱۳۹۰). *نیچه و فلسفه*، ترجمه عادل مشایخی، تهران: نشر نی.
- صدرالحافظی، علی و ریخته‌گران، محمدرضا (۱۳۹۷). «دلوز: میل و بازگشت قانون در متافیزیک شدن»، *فلسفه*، س ۴۶، ش ۱، صص ۹۷-۱۱۵.
- فوکو، میشل (۲۰۰۵). *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانزاده، تهران: نشر نی.
- کلانکی، زینب و بزرگمهر، شیرین (۱۳۹۶). تحلیل سه نمایشنامه یرما، افرا و خانه عروسک براساس نظریه فمینیسم (با تأکید بر سه اجرا از این آثار)، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران.
- لورکا، فدریکو گارسیا (۱۳۸۰). *سه نمایشنامه از لورکا*، ترجمه احمد شاملو، تهران: چشمه.
- میرحسینی، آسیه و مبینی، مهتاب (۱۳۹۳). «زن، عشق و سنت در آثار فدریکو گارسیا لورکا (با تأکید بر سه نمایشنامه یرما، عروسی خون، خانه برناردا آلبا)»، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد*، دانشکده هنر، مرکز پیام نور تهران.
- Basaure, M. (2009). Foucault and the 'Anti-Oedipus movement': psychoanalysis as disciplinary power. *History of Psychiatry*, 20(3), 340-359.
- Buchanan, I. (2008). *EPZ Deleuze and Guattari's' Anti-Oedipus': A reader's guide*. Bloomsbury Publishing.
- Colebrook, C. (2002). *Gilles Deleuze*. New York: Routledge.
- Deleuze, G., & Guattari, F. (1984). *Anti-oedipus: Capitalism and schizophrenia*. London: Continuum.
- Deleuze, G., & Guattari, F. (2005). *A thousand plateaus: Capitalism and*

- schizophrenia*, Trans. Brian Massumi, Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Deleuze, G., & Guattari, F. (1986). *Kafka: Toward minority literature*. Minnesota: University of Minnesota Press.
- Eagleton, T. (1997). *Literary theory: An introduction* (2nd Ed.). Oxford: Blackwell.
- Foucault, M. (1975). *Discipline and punish*. London: Allen Lane.
- Foucault, M. (1994). La vérité et les formes juridiques. In M. Foucault, *Dits et écrits, II: 1970–1975* (Paris: Gallimard), 538–646; English translation: 'Truth and juridical forms'. In J. Faubion (ed.), *Michel Foucault, Power. Essential Works of Foucault 1954–198* (New York: The New Press, 2000), 1–89.
- Janson, R. (2008). Federico García Lorca's theater and Spanish feminism. *Anales de la Literatura Española Contemporánea*, 33(2), 251–281.
- Karimzadeh, A. (2019). A psychoanalytic reading of cyberspace. *Journal of Cyberspace Studies*, 3(1), 43–58.
- Lima, R. (1990). Toward the Dionysian: Pagan elements and rites in *Yerma*. *Journal of Dramatic Theory and Criticism*, 4(2), 63–82.
- May, T. (2005). *Gilles Deleuze: An introduction*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Morris, C. B. (1972). *Lorca's Yerma: Wife without an anchor*. *Neophilologist*, 56(3), 285–297.
- Parker, F., & McMullan, T. (1990). Federico García Lorca's "Yerma" and the World of Work. *Neophilologist*, 74(1), 58.
- Stark, H. (2017). *Feminist theory after Deleuze*. London: Bloomsbury Academic Press.
- Thornton, E. (2019). *Deleuze and Guattari's Absent Analysis of Patriarchy*. *Hypatia*, 34(2), 348–368.